

باسمه تعالی

جوان عرب و دیدار امام حسین علیه السلام

از عالم وارسته مرحوم شیخ حسین مشکور نقل شده که:

شبى خواب دیدم که به حرم اباعبدالله الحسین علیه السلام مشرف شده ام. خود حضرت هم در حرم شریفشان حضور داشتند. جوانی روستایی وارد حرم شد و با لبخند به آن حضرت سلام کرد. ایشان نیز با لبخند جواب او را دادند.

فردای آن شب، به زیارت حرم امام حسین علیه السلام مشرف شدم. در حرم متوجه همان جوان عربی شدم که شب قبل او را در خواب دیده بودم. جوان مقابل ضریح مقدس با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی من نه حضرت را دیدم و نه پاسخ او را شنیدم. پیوسته مراقبش بودم تا از حرم خارج شد. به دنبالش رفتم. به او رسیدم و بعد از کمی صحبت داستان خواب دیشب و اتفاق حرم را برایش تعریف کردم. به او گفتم: مگر تو چکار کرده ای که امام حسین علیه السلام در خوابی که دیدم با لبخند جواب سلام تو را می داد.

جوان عرب شروع به صحبت کرد: من و پدر و مادر پیرم در روستایی نزدیک کربلا زندگی می کنیم. شب های جمعه که می شود خود را برای زیارت آقا آماده می کنم. پدر و مادرم شوق بسیار برای آمدن به زیارت دارند. من هم که جز یک الاغ، مرکب دیگری ندارم، یک هفته پدرم را سوار بر الاغ به زیارت می آورم و هفته دیگر هم مادرم را. یک شب نوبت پدرم بود که به زیارت بیاید اما تا او را سوار کردم مادرم با گریه به من رو کرد و گفت: باید مرا هم ببری! شاید هفته دیگر زنده نباشم.

هوا سرد بود و زمین از باران خیس و بردن آن دو با هم بسیار مشکل بود. هر چه گفتم مادرم راضی نشد تا اینکه ناچار شدم پدرم را سوار بر الاغ کرده و مادرم را به دوش گرفته و به زیارت بیاورم. با زحمت بسیار آنها را به حرم رساندم. وقتی همراه پدر و مادرم وارد حرم شدم، حضرت سیدالشهداء علیه السلام را دیدم. سلام کردم. آن بزرگوار هم با لبخند جواب سلامم را دادند. از آن موقع تا الآن، هر شب جمعه که به زیارت مشرف می شوم حضرت امام حسین علیه السلام را می بینم که با تبسم جواب سلامم را می دهند.

منبع:

۱. کرامات الحسینیه، ج ۱.

۲. خانه خوبان، ص ۱۸.